

فلاکت حیوانات

به سوی یک نظریه‌ی مارکسیستی رفاه حیوانات

محمت کاناتلی



ترجمه‌ی اعظم اصلانی



REUTERS - Jayanta Dey

مقاله‌ی حاضر در آمد کتاب «فقر حیوانات: به‌سوی یک نظریه‌ی مارکسیستی رفاه حیوانات»، نوشته‌ی محمت کاناتلی، مدرس علوم سیاسی در دانشگاه هیتیت ترکیه، است. این کتاب چنان‌که از عنوان آن برمی‌آید، تلاشی نظری در مورد مسائل حقوق حیوانات، از دیدگاه مارکسیستی است و با تکیه بر اخلاق، سیاست و فلسفه، بر چگونگی ایجاد یک ساختار اجتماعی که باعث بهبود رفاه حیوانات می‌شود، تمرکز می‌کند. بعلاوه، این کتاب خوانندگان را قادر می‌سازد تا بحث‌های نظری در مورد رفاه حیوانات را درک کنند و به دیدگاه‌های نظری و عملی در برخورد با مسائل حیوانات بپردازند. این کتاب برای پژوهشگران سیاسی و فلسفه‌ی سیاسی، به‌ویژه مارکسیسم و فعالان حقوق حیوانات بسیار جالب خواهد بود.

دانمارک در سپتامبر ۲۰۲۰ فاش کرد که پس از کشف نوع جهش‌یافته‌ی کووید ۱۹ در یوتلند شمالی، که ۸۰ نفر را در صنعت پرورش خز و ۴ نفر دیگر را از محیط‌های اطراف آن مبتلا کرد، ۱۷ میلیون راسو را از بین خواهد برد. هزاران شتر در استرالیای جنوبی، در اوایل سال ۲۰۲۰ به‌دلیل گرمای شدید و خشکسالی، با شلیک از سوی هلی‌کوپترهای حکومتی کشته شدند. تنها در ایالات متحده‌ی آمریکا، هر هفته تقریباً ۱۰۰ میلیون مرغ برای گوشت‌شان سلاخی می‌شوند (۲۸ : ۲۰۱۶ آریکان). به همین ترتیب، حیوانات هرساله در هزاران بخش تجاری، از پوشاک گرفته تا لوازم آرایشی کشته می‌شوند. همچنین، مشخص است که صدها هزار حیوان در آزمایش‌هایی کشته می‌شوند که در آنها به‌عنوان سوژه‌ی آزمایشی مورد استفاده قرار می‌گیرند. جدای از این اتفاقات، بدون شک میلیون‌ها حیوان در اثر دخالت مستقیم یا غیرمستقیم انسان می‌میرند. از این نظر، این واقعیت که ده‌ها نوع موجود زنده با چنین برخوردهای منفی مواجه می‌شوند، نشان می‌دهد که چگونه وضعیت رفاه حیوانات به‌دلیل تأثیر مخرب انسان بر اکولوژی، بدتر می‌شود. به‌طور غم‌انگیزی، این واقعیت که یک خرس قطبی گرسنه به‌اندازه‌ی یک سگ بزرگ خانگی است یکی دیگر از نشانه‌های اثرات منفی آسیب‌های زیست‌محیطی بر موجودات زنده است. مهم‌تر آن‌که، مواردی که بر رفاه حیوانات تأثیر می‌گذراند به این‌ها محدود نمی‌شود. بسیاری از ما در زندگی روزمره‌ی خود شاهد سوءاستفاده از حیوانات و مصادره‌ی محصولات آنها به هزاران روش مختلف

هستیم، اگرچه این برخوردهای منفی منجر به مرگ حیوانات نمی‌شود. همان‌طور که در بالا توضیح داده شد امروزه در بسیاری از نقاط جهان شاهد صدها رویداد مشابه هستیم که تهدیدی مستقیم برای رفاه حیوانات محسوب می‌شوند. از آنجایی که مفهوم رفاه حیوانات اساساً یک مفهوم مورد مناقشه است، لازم است توضیح دهیم که این مفهوم به چه معناست. این شفاف‌سازی ما را قادر می‌سازد تا مقیاس تهدید حیوانات را نشان دهیم. در نظریه‌های معاصر، تعریف رایج از رفاه حیوانات دو بُعد را منعکس می‌کند. اولین مورد همان‌طور که «انگین آریکان» بیان می‌کند، چنین است: «مفهومی که بیانگر درد و لذتی است که حیوانات دارای عواطف احساس می‌کنند». متداول‌ترین تعریف پذیرفته‌شده‌ی دیگر این است که «شامل وضعیت بدن و ذهن حیوان و میزان رضایت‌مندی طبیعت آن است». (طبیعت به معنی ویژگی‌های ژنتیکی که در نژاد و خلق‌و‌خو بروز می‌کند). (دانکن و فریزر، ۱۹۹۷: ۲۰؛ هیوسون، ۲۰۰۳: ۴۹۶-۴۹۷). رفاه حیوانات، به‌عنوان گفتمان جدید ایدئولوژیک، دیدگاه یا مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها درباره‌ی دامنه‌ی اهمیت اخلاقی است، این اصطلاح دیدگاهی خاص از انواع موجوداتی ارائه می‌کند که عوامل اخلاقی می‌توانند نسبت به آنها وظایفی داشته یا نداشته باشند. (یعنی موضوعات مستقیم و غیرمستقیم نگرانی اخلاقی را متمایز می‌کند) (اورت، ۲۰۰۱، ۴۳). باین‌حال، این دو تعریف کافی نخواهند بود زیرا جنبه‌های درد، لذت و ذهن، همه‌ی حیوانات را دربر نمی‌گیرد، بلکه فقط شامل آنهایی می‌شود که دارای سیستم عصبی توسعه‌یافته هستند. در واقع چنین تعاریفی که همه‌ی حیوانات را دربر نمی‌گیرد، بدون شک برای تعیین جنبه‌های موضوع پژوهش ما کافی نخواهد بود. در این جا فکر می‌کنم منطقی‌تر و جامع‌تر است که مفهوم رفاه حیوانات را به‌عنوان مفهومی در مقابل مفهوم فلاکت حیوانات، در سطح دیالکتیکی، تعریف کنیم. مهم‌تر از آن، چنین تعریفی ما را قادر می‌سازد تا نه‌تنها روند تاریخی رفاه حیوانات را به‌عنوان یک نکته‌ی مهم در نظر بگیریم بلکه رابطه‌ی دقیقی بین رفاه حیوانات و فلاکت حیوانات در سطح دیالکتیکی ایجاد کنیم، به‌علاوه، موضوع پژوهش خود را نیز به‌صورت راهی کل‌نگر تعیین کنیم که شامل حیوانات و انسان‌هاست. مارکس رابطه‌ی دیالکتیکی بین تاریخ طبیعت و تاریخ انسان را به‌سادگی، به شرح زیر، برجسته می‌کند: تاریخ

پیشانسان و پسانسان. به این معنا، پدیده‌ای که ما آن را تاریخ می‌نامیم، به قول «مور» تاریخ بشریت در طبیعت و طبیعت در بشریت است (مور، ۲۰۱۷: ۱۷). چنین طبقه‌بندی تاریخی که عموماً به‌عنوان «جامعه‌پذیری بوم‌شناسی» نامیده می‌شود به فرایندی اشاره دارد که با کار انسان بر روی طبیعت آغاز شده است. در سطح دیالکتیکی، این طبقه‌بندی همچنین به ما امکان می‌دهد مفهوم «اکولوژیک شدن جامعه» را به‌عنوان وضعیتی که با پایان انزوای نسبی انسان در طبیعت پدیدار شد، تعریف کنیم، که از نظر تاریخی برای انسان، برای حفظ تداوم تکاملی آن ضروری بود. بنابراین صرف‌نظر از ویژگی‌های تک‌تک حیوانات در طبیعت، می‌توان «موقعیت‌هایی را که منجر به فلاکت حیوانی می‌شود»، از چهار طریق دسته‌بندی کرد و تعمیم داد، موقعیت‌هایی که آنها را جامعه‌پذیری بوم‌شناسی می‌دانیم:

۱. موقعیت‌ارویدادهایی که منجر به مرگ حیوانات می‌شود
۲. حیواناتی که از برآوردن نیازهای فیزیکی طبیعی خود محروم می‌شوند
۳. تصرف فراورده‌های حیوانی و در نهایت
۴. وضعیت ابزاری کردن حیوانات و کار حیوانی به نفع منافع بشر

دلیل اصلی اینکه من رابطه‌ای بین رفاه حیوانات و فلاکت حیوانات تحت مقوله‌ی «جامعه‌پذیری بوم‌شناسی» برقرار می‌کنم این واقعیت است که انسان در مرکز مسئله‌ی حیوانات قرار دارد. به عبارت دیگر، جامعه‌پذیری بوم‌شناسی که نتیجه‌ی استفاده‌ی انسان از طبیعت است، به فرایندی اشاره دارد که تأثیر مستقیم انسان‌ها بر پیدایش فلاکت حیوانات را توضیح می‌دهد. مهم‌تر از همه، جامعه‌پذیری بوم‌شناسی مقوله‌ای جدا از روابط مورد نیاز انسان با حیوانات در فرایند تغییر طبیعت برای بقای انسان در جوامع سنتی پیشاسرمایه‌داری نیست. برعکس، جامعه‌پذیری بوم‌شناسی و کالایی‌شدن بوم‌شناسی با دو وضعیت کاملاً متفاوت مطابقت دارد، زیرا استفاده‌ی اجباری از طبیعت توسط انسان‌ها و سلطه بر طبیعت در فرایند کالایی‌شدن با ویژگی آن در سرمایه‌داری، معانی مختلفی دارد. چنین تمایزی در واقع نشان می‌دهد که

چقدر ضروری و قابل قبول است که هر موجود زنده‌ای در طول تاریخ نیازهای خود را در طبیعت، برای بقای خود برآورده کرده است. بدون شک این موضوع امروز نیز صادق است. یعنی برای شیری که ذاتاً درنده است، خوردن آهو را نباید فلاکت حیوانات دانست. به همین ترتیب وقتی نظریه‌ی تکامل داروین را در نظر می‌گیریم، از بین رفتن گونه‌ها در نتیجه‌ی انتخاب طبیعی در دوره‌های پیشاسرمایه‌داری یک فرایند بسیار طبیعی خواهد بود و در حیطه‌ی فلاکت حیوانات قرار نمی‌گیرد. تا آنجایی که نوع انسان، مد نظر باشد، کاملاً ممکن است که این وضعیت را نیز، در همین دسته قرار دهیم. به عبارت دیگر، استفاده از حیوانات برای منافع خود در چارچوب برآوردن نیازهای طبیعی انسان از طبیعت، عملی منطبق بر منطق دیالکتیک است، به‌ویژه با در نظر گرفتن سطح رشد نیروهای تولیدی، نباید آن را وضعیتی دانست که باعث فلاکت حیوانات می‌شود. بنابراین موضوع فلاکت حیوانات، در مقایسه با جوامع سنتی پیشاسرمایه‌داری، به سطح جدیدی می‌رسد که در آن، گسست در دیالکتیک طبیعت - انسان - حیوان، ناشی از سرمایه‌داری، ظاهر شد.

درک بهتر از گسست در دیالکتیک انسان - حیوان نیازمند آگاهی از عوامل دیگری است که منجر به فلاکت حیوانات می‌شود. از این نظر، تأکید بر این نکته مهم است که فلاکت حیوانات در زمینه‌های مختلف اجتماعی و تاریخی به اشکال مختلف ظاهر شده است. پس باید وضعیت فلاکت حیوانی را به‌عنوان یک فرایند ناشی از جامعه‌پذیری بوم‌شناسی و بوم‌سازی جامعه توضیح داد، زیرا در دوره‌ای که گونه‌ی انسانی هنوز در طبیعت ظاهر نشده است، نمی‌توان به زوال حیوانات برچسب فلاکت حیوانی داد. به همین ترتیب، انقراض هوموارکتوس در فرایند انتخاب طبیعی و بقای هوموساپینس، یک رویداد طبیعی است که نباید در زمره‌ی فلاکت حیوانی طبقه‌بندی شود. بنابراین نکته‌ی اساسی این است که تأکید کنیم چگونه ابعاد تاریخی فلاکت حیوانی به سطحی رسید که طبیعت تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری قرار گرفت. برای درک ابعاد فلاکت حیوانی، لازم است تمایز مهمی بین سلطه‌ی سرمایه‌داری بر طبیعت و رابطه‌ی دیالکتیکی که با کار انسان بر طبیعت برای بقا آغاز گردید، قائل شد. بنابراین، زیر سؤال بردن استفاده‌ی انسان از سایر حیوانات به‌عنوان ابزاری برای

اهداف/منافع خود بنام حفظ موجودیت گونه‌ی انسانی، پرسشی در این زمینه است: چرا شیر آهوی بی‌گناه را می‌خورد؟ مهم‌تر از آن، موقعیت‌هایی که منجر به فلاکت حیوانات می‌شود نیز باید به‌این ترتیب ارزیابی شوند. بنابراین، مفهوم فلاکت حیوانات، که ناشی از فرایندی است که در آن حیوانات به‌دلیل کالایی شدن طبیعت (سلطه‌ی انسان) از تأمین نیازهای اولیه‌ی جسمانی خود در طبیعت محروم می‌شوند نیز باید به‌عنوان وضعیتی که مستقیماً ناشی از دیالکتیک حیوان-انسان است در نظر گرفته شود.

البته بسیاری از مردم از فلاکت حیوانات احساس تأسف می‌کنند و برخی برای افزایش رفاه حیوانات دست به مبارزه‌ی سیاسی می‌زنند. براین اساس، برخی به‌دلیل نگرانی‌های اخلاقی، گیاه‌خواری و وگنیسم را انتخاب می‌کنند. از قضا در مواجهه با موقعیت‌هایی که رفاه حیوانات را بدتر می‌کند، بسیاری از ما، که نباید تعدادشان را دست‌کم گرفت، به معنای «اسکیزوفرنی اخلاقی» فرنیسون، «موافق هستیم که نباید به حیوانات درد وارد کنیم با این حال، این را در حین مصرف همبرگر مطرح می‌کنیم.» (تورس، ۲۰۰۷: ۱۲).

به نظر می‌رسد بسیاری از پژوهشگران و فعالان حیوانات در نیم قرن گذشته، در مبارزات نظری و عملی، سخت تلاش کرده‌اند تا وضعیت منفی رفاه حیوانات را تغییر دهند. مسئله‌ی حیوانات به‌ویژه، در کانون بحث‌های نظری قرار گرفته و در پنجاه سال گذشته یکی از موضوعات اصلی فلسفه به معنای عام و فلسفه‌ی سیاسی به معنای خاص بوده است. در میان این پژوهشگران، تام ریگان، پیتر سینگر، روزالیند هرستهاوس، دیوید دگرازا، سو دونالدسون، و ویل کیملیکا از چهره‌های برجسته‌ای هستند که به‌صورت نظری درباره‌ی موضوع حیوانات بحث کرده‌اند. به عبارت دیگر، تعداد قابل‌توجهی از فیلسوفان سیاسی و اخلاقی در یافتن راه‌حلی برای مشکلاتی که رفاه حیوانات را بدتر می‌کند، پیشرفت نظری کرده‌اند.

پیتر سینگر را که در کتاب خود به‌نام «آزادی حیوانات» چارچوبی نظری ارائه کرده است باید اولین نظریه‌پرداز معاصر در موضوع حیوانات دانست. سینگر در نظریه‌ی خود که مبتنی بر فایده‌گرایی است، حیواناتی را که احساس درد و لذت

می‌کنند، موضوع پژوهش خود می‌داند تا مرزهای مسئله‌ی حیوانات را مشخص کند و راه‌حلهایی برای فلاکت حیوانات بیابد. در این زمینه سینگر نه تنها به لحاظ نظری استدلال‌هایی را که منجر به توسعه‌ی رویکرد گونه‌گرایانه به حیوانات می‌شود، به‌ویژه استدلال‌های اخلاقی مبتنی بر حق که انسان را تنها موجودی عقلانی تعریف می‌کنند، مسئله‌سازی می‌کند، بلکه از دیدگاه بنیاد و میل نیز استفاده می‌کند که مدعی هستند عقلانیت به‌تنهایی برای تبدیل شدن به یک عامل اخلاقی کافی نیست. سینگر با فرض این واقعیت که «حیواناتی که احساس درد و لذت می‌کنند باید شایستگی موقعیت اخلاقی را نیز داشته باشند» (سینگر، ۲۰۰۵، ۴۰)، رویکردی اخلاقی و هنجاری به موضوع حیوانات ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، تام ریگان که یکی از نظریه‌پردازان مسئله‌ی رفاه حیوانات است، به‌سادگی رویکرد سینگر را ناکافی می‌داند. تام ریگان نیز مانند سینگر، چارچوبی اخلاقی را بر اساس اخلاق وظیفه‌گرای کانتی استوار، و در کتابش بنام «دلایل حقوق حیوانات» نظریه‌ای اخلاقی مبتنی بر حقوق را برای موضوع حیوانات مطرح می‌کند. از نظر ریگان، فایده‌گرایی به معنای عام، برای موجوداتی که موضوع اخلاق نیز هستند، ارزش قائل نیست. یعنی از آنجایی که رویکرد مبتنی بر فایده‌گرایی سینگر فقط حیواناتی را در نظر می‌گیرد که احساس درد و لذت می‌کنند، بسیاری از حیوانات را که باید به‌عنوان عوامل اخلاقی مورد توجه قرار بگیرند، نادیده می‌گیرد. (ریگان، ۱۹۸۵، ۲۰۴).

روزالیند هرسته‌اوس یکی دیگر از نظریه‌پردازان اخلاق، نظریه‌ی دیگری را مطرح کرد، رویکردی که او با پایبندی به اخلاق نوارسطویی آن را در کتاب «اخلاق، انسان‌ها و سایر حیوانات» توسعه می‌دهد. از نظر هرسته‌اوس، ترسیم مرز بین طبقه‌بندی‌های مختلف حیوانات، به‌منظور نسبت دادن وضعیت اخلاقی خاصی به حیوانات کافی نیست. ناکافی است زیرا روابط ما با حیوانات چندبعدی است: «برای درک موضوع حیوانات باید روابط بین حیوانات و انسان‌ها را از منظر چندبعدی تحلیل کنیم» (هرسته‌اوس، ۲۰۰۶، ۱۳۶).

در آغاز قرن بیست‌ویکم، دیوید دگرازا، که بر واژه‌ی «حیوانات شهودی» در بسیاری از آثار خود، مانند «حقوق حیوانات: مقدمه‌ای بسیار کوتاه»، تأکید می‌کند،

تلاش دارد راه‌حلهایی برای مشکلات ذاتی مسئله‌ی حیوانات بیابد. فرضیه‌ای را که دگرزیا (۲۰۰۲، ۳۷) مطرح می‌کند می‌توان به این صورت صورت‌بندی کرد: راه نزدیک شدن به حیوانات در چارچوب برابری اخلاقی این است که حیوانات واجدِ درک حسی (شهود) را به‌عنوان عوامل اخلاقی، درست مانند انسان‌ها در نظر بگیریم. (دگرزیا ۲۰۰۲، ۴۲-۳۸) وی برای تأیید سازگاری نظری خود، به‌طور خلاصه ادعا می‌کند که نظم سلسله‌مراتبی ویژگی‌های زیستی و اجتماعی بین حیوانات و انسان‌ها، حیوانات شهودی را به‌عنوان سوژه‌های اخلاقی، درست مانند انسان‌ها رمزگذاری می‌کند.

در نهایت، ذکر یک رویکرد نظری نسبتاً جدید دیگر در رابطه با موضوع حیوانات ضروری است. سو دونالدسون و ویل کیملیکا با نقد نظریه‌ی کلاسیک شهروندی در کتاب «حیوان‌شهر: نظریه‌ای سیاسی در مورد حقوق حیوانات»، توضیحی نظری از چگونگی ایجاد رابطه‌ی خطی بین حیوانات و شهروندان به‌منظور رفع موانع بر سر راه گنجاندن حیوانات در دسته‌ی شهروندان می‌دهند. فرضیه‌ی اصلی اینها این است که «نظریه‌ی کلاسیک شهروندی باید در تعریف جدیدی از شهروندی شامل حیوانات، تجدیدنظر و تدوین شود» (دونالدسون و کیملیکا ۲۰۱۶). به‌طور خلاصه آنها مدعی هستند که گام برداشتن در این راستا به‌ویژه در هنگام ایجاد و شکل دادن به روابط بین فرد، جامعه و دولت در یک شکل اجتماعی معین باعث افزایش رفاه حیوانات می‌شود.

اگرچه رویکردهای نظری کنونی به موضوع حیوانات فضا را برای افزایش رفاه حیوانات باز می‌کند، اما ریشه‌های تاریخی دیالکتیک حیوان - انسان - طبیعت را نادیده می‌گیرد که در آن رابطه‌ی واقعی بین حیوان، انسان و طبیعت بازسازی می‌شود. از منظر مارکسیستی می‌توان گفت یکی از ایرادات مهم رویکردهای نظری کنونی این است که موضوع حیوانی را به زمینه‌های اجتماعی و تاریخی مرتبط نمی‌کند. مهم‌ترین تأثیر این نقص این است که هیچ‌یک از رویکردهای نظری یادشده، سرمایه‌داری را در بستر تاریخی مسئله‌سازی نمی‌کند. به عبارت دیگر، علی‌رغم این که عامل اصلی که منجر به زوال رفاه حیوانات می‌شود، فرآیند کالایی‌سازی ذاتی

سرمایه است که دیالکتیک طبیعت - حیوان - انسان را در یک دوره‌ی تاریخی، با روند پیدایش سرمایه‌داری به سطح/ابعاد جدیدی رسانده است، این رویکردها از مسئله‌سازی سرمایه‌داری که طبیعت و حیوانات را کالایی می‌کند، ناتوان هستند. اگرچه نظریه‌پردازان در نظریه‌های خود از بخش دامداری سودمحور صنعتی انتقاد می‌کنند. اما در استدلال‌های خود از ذکر این نکته غافل هستند که این بخش، از روابط کالایی سرمایه‌دارانه سرچشمه می‌گیرد. از این نظر سینگر (۲۰۰۵: ۲۰۳-۲۰۲)، ریگان (۲۰۰۴: ۲۲۱)، دگرازا (۲۰۰۶: ۳۹) و دونالدسون و کیملیکا (۲۰۱۶: ۱۲-۱۰) بدون پرداختن به نظام سرمایه‌داری کلامحور، فرایند کالایی شدن حیوانات را مسئله‌سازی می‌کنند. آنها صرفاً بر این باورند که رویکرد اخلاقی به موضوع حیوانات، فلاکت حیوانات را کاهش می‌دهد. (دگرازا، ۲۰۰۶، ۳۹-۳۶؛ دونالدسون و کیملیکا، ۲۰۱۱، ۱۲۵-۱۲۱؛ ریگان، ۲۰۰۴، ۲۲۲؛ سینگر ۲۰۰۵، ۴۰-۴۱). چنین رویکرد ایده‌آلیستی به مسئله‌ی حیوانات بدون هدف لغو سرمایه‌داری در درک ریشه‌های تاریخی دیالکتیک حیوان - انسان - طبیعت بسیار خوش‌بینانه به نظر می‌رسد. الغای سرمایه‌داری نه تنها فرد را قادر می‌سازد تا پویایی‌های بالقوه را در راستای راه‌حل مسئله‌ی حیوانات آشکار کند، بلکه در خدمت توضیح پویایی‌های تاریخی و اجتماعی است که در چارچوب دیالکتیک طبیعت - انسان - حیوان در فقدان/فلاکت حیوانات پدیدار شده است. به‌طور کلی، همین مسئله است که تدوین مارکس از دیالکتیک حیوان - انسان را واقع‌گرایانه می‌کند.

به همین ترتیب، اگرچه همه‌ی رویکردهای نظری فعلی به مسئله‌ی حیوانات، دوگانه‌انگاری دکارتی را که منجر به تبیین انسان به‌عنوان سوژه و هم طبیعت و هم حیوان به‌عنوان ایژه می‌شود، با مشکل مواجه می‌کند، اما در غلبه بر دوگانه‌انگاری دکارتی شکست می‌خورند. در عوض، آنها این دوگانه‌انگاری را بازتولید می‌کنند، زیرا صرفاً ادعا می‌کنند که حیوانات سزاوار این هستند که مانند انسان‌ها سوژه‌های اخلاقی باشند. به عبارت دیگر، از دیدگاه آنها، حیوانات به‌اندازه‌ای که شبیه انسان هستند، شایسته‌ی رفتار اخلاقی هستند. من فکر می‌کنم رویکرد مارکسیستی به موضوع حیوانات، فرد را قادر می‌سازد که بر دوگانه‌انگاری دکارتی غلبه کند، زیرا موضوعیت

حیوانات و انسان‌ها را در کنار طبیعت، تحت مقوله‌ی فرایند کالایی‌سازی سرمایه‌دارانه تحلیل می‌کند.

بنابراین، نیاز به یک نظریه‌ی مارکسیستی رفاه حیوانات، ارتباط مستقیمی با این بحث دارد که فلاکت امروزین حیوانات به فرایند جامعه‌پذیری بوم‌شناسی بر می‌گردد و به موازات ظهور فرایند سرمایه‌داری به سطح جدیدی می‌رسد. یک راه‌حل غیراتوپییایی برای فلاکت حیوانات نه‌تنها ارائه‌کننده‌ی یک رابطه‌ی دیالکتیکی تاریخی بین حیوان، طبیعت و انسان است بلکه، همچنین نظریه‌ای است که هدف آن لغو روابط سرمایه‌دارانه است که در آن فلاکت حیوانات به اوج خود رسیده است.

البته گفتمان‌های نظری در این مورد در ادبیات امروز نسبتاً جدید است. اگرچه، در واقع حمایت از حیوانات سابقه‌ی طولانی و تحسین‌برانگیزی دارد. انجمنی برای جلوگیری از خشونت علیه حیوانات، که هدف اصلی آن جلوگیری از سوءاستفاده از اسب‌ها بود، اولین سازمان حمایت از حیوانات در دوره‌ی مدرن بود (دونالدسون و کیملیکا، ۲۰۱۶، ۹). در این جا می‌توان این سؤال را مطرح کرد که چرا در پنجاه سال گذشته موضوع حیوانات هم به‌لحاظ نظری و هم از نظر عملی به چنین دغدغه‌ای تبدیل شده است؟ البته توضیح همه‌ی دلایل این مسئله از حوصله‌ی این کتاب خارج است. با این حال آنچه واضح است فضای سیاسی که در نتیجه‌ی کشمکش‌های ذاتی سرمایه‌داری در اواخر قرن بیستم پدیدار شد، پژوهشگران و فعالان حیوانات را قادر ساخت که موضوع حیوانات را مسئله‌سازی کنند. با وجود اینکه موضوع رفاه حیوانات نسبتاً رایج و جدید است، اما به نظر نمی‌رسد بتوان موضوع حیوان را جدای از بافت تاریخی و اجتماعی آن در نظر گرفت. من فکر می‌کنم دو مفهوم در اینجا برای انتقال مختصر ایده‌های فیلسوفان اصلی و آموزه‌های تاریخی درباره‌ی حیوانات که می‌توانند تاریخ و زمان حال را به هم پیوند دهند، کاملاً مفید است. اینها عبارتند از: مفاهیمی چون «میسوتری» (misothery) و «تریوفیلی» (theriophily). میسوتری (نفرت از حیوانات) از دو کلمه‌ی یونانی «میسوس» به معنای نفرت و «تری» به معنای حیوان، تشکیل شده است (فنل، ۲۰۱۲، ۱۳)؛ ترکیب این دو کلمه به‌عنوان بدنیستی نسبت به یا نفرت از حیوانات مفهوم‌سازی می‌شود. (وقان، ۲۰۱۵، ۵). به عبارت دیگر،

بدنیته، همان‌طور که کوچوکالتان و دیلک بیان می‌کنند، «به‌عنوان مفهومی برای تعریف احساسات منفی نسبت به حیوانات استفاده می‌شود و نشان‌دهنده‌ی این باور است که تنها هدف حیوانات خدمت به انسان است» (۲۰۱۹، ۴). از سوی دیگر مفهوم «تریوفیلی» (عشق به حیوانات)، از ترکیب دو کلمه‌ی یونانی «تر/تریون» به معنای حیوان و «فیلسوس» به معنای دوست داشتن یا عشق‌ورزیدن تشکیل شده است (گیل، ۱۹۶۹، ۱۸).

با توجه به استدلال‌های غایت‌شناختی ارسطو، باید توجه داشت که هدف از وجود حیوانات، دستیابی به اهداف انسان به‌صورت ابزاری است. ارسطو می‌گوید «حیوانات از عقل بی‌بهره‌اند و بنابراین در ساختار سلسله‌مراتبی جهان پایین‌تر از انسان هستند که آنها را منبعی مناسب برای اهداف انسانی می‌کند» (ارسطو در سورابجی، ۱۹۹۳). البته، برخلاف کسانی که در یونان باستان رفتاری میسوریک (مبتنی بر نفرت) از خودشان نشان می‌دادند، فیلسوفانی نیز بودند که رویکردی تریوفیلیک (حیوان‌گرایانه) به حیوانات داشتند. در این‌جا لازم به ذکر است که درحالی‌که فیثاغورث می‌گوید که حیوانات ممکن است تناسخ انسان باشند (ویولین، ۱۹۹۰، ۱۲۳). تئوفاستوس ادعا می‌کند که حیوانات می‌توانند تا حدودی استدلال کنند (تانوس، ۱۹۹۴، ۵-۶). با این‌حال می‌توان گفت که دیدگاه ارسطویی بر اکثر فیلسوفان متأخر غربی تأثیر گذاشته و این ایده که حیوانات برای استفاده‌ی انسان وجود دارند، از دیرباز الگوی غالب در غرب بوده است (دگرازا، ۲۰۰۶، ۱۴).

اگرچه روش‌های توسعه‌یافته برای درک رابطه‌ی انسان و طبیعت کاملاً با یکدیگر متفاوت است، اما باید گفت در قرون وسطی، فیلسوفان مسیحی مانند سنت اگوستینوس مقدس و توماس آکویناس بر این باور بودند که حیوانات فاقد استدلال هستند. بنابراین، در نظر این دو متفکر، حیوانات فاقد استدلال از موجودات انسانی عاقل پست‌ترند و استفاده‌ی ابزاری از آنها به‌دلیل ماهیت اشیا بسیار مناسب است (همان، ۱۵). به همین ترتیب، درک ارسطویی کلیسا از نظم سلسله‌مراتبی در میان خدا، انسان‌ها، حیوانات و گیاهان (از بالا به پایین) نقش مهمی در ارزیابی حیوانات از منظر میسوتریک ایفا کرده است. جالب این‌جاست که در سه دین بزرگ الهی/روحانی

(مسیحیت، اسلام و یهودیت) می‌توان برخی از استدلال‌های میسوتریک مشابه را مشاهده کرد، هرچند تفاوت‌هایی جزئی در میان آنها وجود دارد. در این ادیان، رساندن انسان به جایگاه محوری به‌عنوان هدف آفرینش، طبیعتاً به صورت‌بندی انسان‌محور از طبیعت و حیوانات منجر شده و در نتیجه‌ی این صورت‌بندی، طبیعت و حیوانات به ابزاری برای تحقق اهداف انسان تبدیل شده است. اگرچه هریک از آنها تأکید می‌کنند که باید با طبیعت و حیوانات با ملاحظات اخلاقی برخورد کرد، اما این استدلال‌های جزئی حیوان‌گرایانه در نهایت در زیر استدلال‌های اساسی الهیاتی قرار دارند که در آن برتری انسان بر حیوانات به‌عنوان یک واقعیت غیر قابل‌انکار پذیرفته شده است.

نظریه‌ی سیاسی که از نظر تفسیر رابطه‌ی طبیعت، انسان و غیرانسان در پرتو استدلال‌های غایت‌شناختی ارسطویی به الهیات متأخر مسیحی نسبت داده می‌شود، تحت‌تأثیر استدلال‌های نظری بسیاری از فلاسفه قرار گرفته است که از منظر مکانیکی به طبیعت می‌پردازند، نوعی الگوی مدرن. به قول دگرازی، «علم مدرن، که روابط انسانی را در قالب‌های صرفاً مکانیکی مفهوم‌سازی می‌کند، برخلاف دیدگاه غایت‌شناختی ارسطویی، دیدگاه دیرینه‌ی ارسطو را که اهدافی را به طبیعت نسبت می‌داد و به تعبیری آن را با زندگی یکسان می‌دانست، جایگزین کرده است.» (دگرازی، ۲۰۰۶: ۱۶). این تغییر روش‌شناختی در واقع فضا را برای تحلیل رابطه‌ی حیوان، انسان و طبیعت از منظری جدید باز کرده است. در این زمینه، رنه دکارت با شروع از این منظر، حیواناتی را که بخشی از طبیعت هستند به‌عنوان ماشین‌های حیوانی مطرح می‌کند که نه‌تنها توانایی استدلال ندارند بلکه کاملاً فاقد احساسات هستند. به عبارت دیگر، از نظر دکارت، بدن انسان و حیوانات «ماشین اندام‌وار» هستند. (دکارت در هریسون، ۱۹۹۲، ۲۲۱) به همین دلیل طبیعی است که حیواناتی را که کاملاً از عقل و احساس محروم هستند به‌عنوان ماشین اندام‌وار تعریف و ارزیابی کنیم (دکارت، ۱۹۹۳). به همین ترتیب، دکارت «معتقد است که انسان‌بودگی کالبدِ جوهره نیست و تنها روح است که آگاهی را به وجود می‌آورد» (کوچوکالتان و دیلک، ۲۰۱۹، ۶). چنین دوگانگی ذهن - بدن دکارتی البته منجر به تلقی انسان به‌عنوان سوزده‌های

واقعی و منحصر به فرد شد، به این معنا که طبیعت و موجودات غیرانسان صرفاً وسیله‌ای برای نفع انسان هستند. رویکرد دکارتی به رفاه حیوانات در واقع یک پیشرفت بسیار مهم بود، زیرا منجر به معضلی شد که علم مدرن سال‌ها نتوانست بر آن غلبه کند.

اولین چالش دوگانه‌انگاری ذهن - بدن دکارتی توسط چارلز داروین در اروپا در قرن نوزدهم مطرح شد. تئوری داروین که در کتابهایش «در باره‌ی منشأ انواع» (منتشر شده در سال ۱۸۵۹) و «تبار انسان و گزینش در رابطه با جنسیت» (منتشر شده در سال ۱۸۷۱) تدوین شد، نه تنها بر دیدگاه مارکس در مورد موضوع حیوانات تأثیر گذاشت، بلکه فضایی را برای رد درک مدرن دکارتی از دیدگاه انسان محورانه‌ی دیالکتیک طبیعت - انسان - غیرانسان ایجاد کرد. براساس نظریه‌ی تکامل داروین که به‌طور غیرمستقیم دوگانه‌انگاری دکارتی را رد می‌کند، آگاهی یک ویژگی تکاملی دارد؛ این امر اجازه می‌دهد تا موجودات زنده با محیط خود سازگار شوند و در اعضای غیرانسانی هم یافت می‌شود. نکته‌ی مهم‌تر آن است که به قول خود داروین ببینیم که چگونه دیدگاه داروین، به یک معنا، تعصبات علم مدرن در مورد مسئله‌ی حیوانات را زیرورو کرد، و رابطه‌ی انسان و حیوان را به بُعد جدیدی برد:

دیده‌ایم که حواس و شهود، عواطف و قوای مختلف، مانند عشق، حافظه، توجه، کنجکاو، تقلید، عقل و غیره که انسان به آنها مباحثات می‌کند، ممکن است در یک وضعیت ابتدایی یا حتی گاهی اوقات پیشرفته در حیوانات پایین‌تر یافت شود. (داروین، ۱۸۷۱، ۱۹).

دیدگاه داروینی نسبت به حیوانات ما را قادر می‌سازد تا مهم‌ترین تأثیر داروین را بر نظریه‌ی مارکس در مورد نوع انسان مشاهده کنیم. مارکس رابطه‌ای بین کار و آگاهی انسان ترسیم می‌کند، به این معنا که اولین فرایند رشد مغز انسان براساس کار انسان بر روی طبیعت است. وقتی این واقعیت را در نظر بگیریم که مارکس انسان را موجودی دوسویه، یک حیوان نوعی و انسانی فراتر از حیوان نوعی تعریف می‌کند، ضرورت نگرستن به موضوع حیوانی از بستر تاریخی و اجتماعی بیش از پیش ضروری می‌شود. مارکس رابطه‌ی انسان با سایر موجودات زنده را از طریق رابطه‌ی دیالکتیکی توضیح

می‌دهد، که در آن نوع انسان ماهیتاً به موجود انسانی تبدیل می‌شود. چنین موقعیت مشروطی برای بودن به‌عنوان یک موجود انسانی همچنین آن ویژگی است که نه‌تنها هدف مشترک انسان و حیوان را تعیین می‌کند، بلکه تمایز اساسی بین انسان و حیوان را نیز شکل می‌دهد. براساس نظریه‌ی اجتماعی مارکس که کار انسانی را در یک مقوله‌ی هستی‌شناختی مبتنی بر دیالکتیک طبیعت - انسان - حیوان قرار می‌دهد، بوم‌شناسی و شیوه‌ی تولید در یک جامعه‌ی معین آن عناصر اساسی هستند که مسیر دیالکتیک طبیعت - انسان - حیوان را به معنای عام، و دیالکتیک انسان - حیوان را در معنای محدود تعیین می‌کنند. بنابراین جامعه‌پذیری بوم‌شناسی و فرایند بوم‌سازی جامعه، طبیعتاً روند تاریخی رفاه حیوانات را در نظریه‌ی مارکس واجد اهمیت می‌سازد. به همین ترتیب، گسترش تاریخی دیالکتیک طبیعت - انسان - حیوان نیز منجر به درک وضعیت رفاه حیوانات می‌شود که در دنیای سرمایه‌داری امروز ظهور کرده است. مهم‌تر از همه، درک دیالکتیک انسان - حیوان، که به ما امکان می‌دهد امروز با مسئله‌ی حیوانی متفاوت از دوگانگانگاری‌های دکارتی که در طول تاریخ و در عصر مدرن وجود دارند، برخورد کنیم، تنها با پرداختن به اشکالی که کار بشر در پرتو مرحله‌ی توسعه‌ی شیوه‌های تولید در یک صورت‌بندی اجتماعی معین به خود گرفته است امکان‌پذیر خواهد بود.

در اینجا، وقتی به این پرسش باز می‌گردیم که «چرا به نظریه‌ی مارکسیستی رفاه حیوانات نیاز داریم؟» فکر می‌کنم باید به نکات اساسی اشاره کنیم. درحالی‌که رویکردهای نظری کنونی به مسئله‌ی حیوانات که در بالا ذکر شد، از منظر تاریخی به موضوع حیوانات نمی‌پردازند، نظریه‌ی اجتماعی مارکس فرد را قادر می‌سازد تا فلاکت حیوانات را با اشاره به ریشه‌های تاریخی آن تحلیل کند. به همین ترتیب، درحالی‌که رویکردهای نظری کنونی به مسئله‌ی حیوانات در غلبه بر دوگانگی دکارتی (دوگانگی انسان - حیوان در این مورد) و دیدگاه‌های انسان‌محور شکست می‌خورند، نظریه‌ی اجتماعی مارکس به لطف روش دیالکتیکی او، فضا را برای غلبه بر دوگانگی دکارتی باز می‌کند. مهم‌تر از آن، درحالی‌که رویکردهای نظری کنونی به‌منظور کاهش فلاکت حیوانات، ناگزیر مرزی بین انسان و حیوان و بین گونه‌های حیوانی ترسیم می‌کنند،

نظریه‌ی اجتماعی مارکس دستیابی به وحدت دیالکتیکی بین انسان و حیوان را ممکن می‌سازد.

در واقع، بحث‌های زیادی در گفتمان جاری وجود دارد که مدعی هستند که نظریه‌ی اجتماعی مارکس در مورد رفاه حیوانات حرفی برای گفتن ندارد؛ و از موضعی انسان‌محورانه و گونه‌پرستانه به آن نزدیک می‌شود (اشتیبیل، ۱۹۹۷: ۱۷۱). اما آنچه اساساً در این ادعاها از قلم افتاده است، این واقعیت است که مارکس انسان‌ها را به‌عنوان یک کل، یعنی به‌عنوان بخشی از دیالکتیک طبیعت - حیوان - انسان شناسایی می‌کند. در واقع شناسایی اکولوژی و شیوه‌های تولید به‌عنوان مهم‌ترین عوامل در تعیین رابطه‌ی انسان - حیوان در نظریه‌ی مارکس به این واقعیت منجر می‌شود که اشتراک انسان و حیوان به‌طور تاریخی از طریق سرمایه‌داری، جایی که فلاکت حیوانیِ امروزی تشدید شده، پدیدار شده است. به عبارت دیگر، اولین گسست در دیالکتیک انسان - حیوان، که ابتدا با بیگانگی انسان از فرایند کار در جوامع طبقاتی که با انتقال ابزار تولید به مالکیت خصوصی پدید آمد، با تشدید این شکل از بیگانگی در سرمایه‌داریِ امروز افزایش یافته است. با این حال، این نوع از بیگانگی در منطق دیالکتیک که در آن نفی به‌عنوان پیش‌شرط پیشرفت در نظر گرفته می‌شود، دارای پتانسیل مثبتی است، به این معنا که جامعه‌ی کمونیستی را ایجاد می‌کند که در آن انسان کمونیست، دیالکتیک انسان - حیوان - طبیعت را دوباره برقرار می‌کند. در چارچوب بیگانگی ناشی از سرمایه‌داری، می‌توان اثرات منفی دیالکتیک انسان - حیوان را بر حیوانات نیز مشاهده کرد. یکی از دلایل مهم پیدایش سرمایه‌داری در انگلستان در قرن ۱۵ و ۱۶ انباشت بدوی سرمایه بود. بیان این وضعیت، با «فرایند حصارکشی»، همچنین به این معنا بود که از نظر مارکس، طبیعت و حیوانات بر خلاف فرمول C-M-C (کالا - پول - کالا) که در جوامع سنتی پیشاسرمایه‌داری وجود داشت در معرض فرمول بندی 'M-C-M' (پول - کالا - پول) خاص سرمایه‌داری قرار گرفتند. از این نظر، کالایی‌شدن طبیعت به‌عنوان یک کل، به گفته‌ی مارکس، باعث کالایی شدن هم حیوانات و هم کار انسانی می‌شود، که به نظر من، می‌تواند به دلیل اصلی تشدید فلاکت حیوانیِ امروزی نیز مرتبط باشد.

بار دیگر یادآوری می‌شود که عامل اساسی تعیین‌کننده‌ی جریان فلاکت حیوانات، که در یک لحظه‌ی تاریخی ذاتی شیوه‌ی تولید در یک صورت‌بندی اجتماعی معین ظهور کرد، سطح توسعه‌ی نیروهای مولد است. یعنی از جوامع بدوی اشتراکی گرفته تا جوامع سرمایه‌داری امروزی، این واقعیت که حیوانات غیرانسانی به طرق مختلف با انسان و جامعه در تماس بوده‌اند عاملی حیاتی برای آشکار شدن رابطه بین سطح نیروهای مولد و فلاکت حیوانی امروز است. البته تحلیل و درک فلاکتی که حیوانات در هر دوره‌ی تاریخی تجربه کرده‌اند، فارغ از ویژگی‌های اکولوژیکی و اجتماعی دوره‌ی کنونی غیرممکن است؛ یعنی بلایای طبیعی، مسائل فرهنگی اجتماعی و شیوه‌های انسانی ذاتی شیوه‌ی تولید، شاخص‌های مهمی در تعیین سطح رفاه حیوانات بوده و هستند. بنابراین تمایز بین پدیده‌های طبیعی و روابط اجتماعی برای تحلیل موضوع فلاکت حیوانات ضروری است. به عبارت دیگر، آیا این تمایز دلیل اصلی قرار گرفتن رفاه حیوانات و فلاکت حیوانات در یک سطح دیالکتیکی نیست؟ بله همین‌طور است. تحلیل فلاکت حیوانات ذاتی کار انسان در همسویی دیالکتیکی طبیعت - انسان - حیوانات بر این دیدگاه استوار است که هم موقعیت انسان و هم حیوان در روابط تولیدی که از یک شیوه‌ی تولید خاص ناشی می‌شود، مورد توجه قرار می‌گیرد. مهم‌تر از آن، مارکس هم به اشتراک حیوان - انسان ناشی از وجود نوع انسان و هم به فلاکتی که حیوان در مواجهه با طبیعت در معرض آن قرار می‌گیرد، می‌پردازد. این هم‌زیستی همچنین باعث می‌شود که موضوع حیوانات در یک زمینه‌ی تاریخی، که ذاتی شیوه‌ی تولید در یک صورت‌بندی اجتماعی معین است، تدوین شود.

علی‌رغم این واقعیت که اهمیت تأکید نظری مارکس بر دیالکتیک طبیعت - حیوان - انسان در موضوع حیوانات، به‌اندازه‌ی کافی در بحث‌های نظری اخیر مورد بحث قرار نگرفته است، امروزه بسیاری از نظریه‌های سیاسی با برخورد با سرمایه‌داری به موضوع حیوانات نزدیک می‌شوند. از این نظر، شاهد هستیم که بسیاری از عوامل مختلف سیاسی، به‌ویژه حامیان حقوق حیوانات و جنبش‌های محیط‌زیستی که جنبش‌هایی اجتماعی محسوب می‌شوند، در جامعه‌ی مدنی مبارزه می‌کنند تا فلاکت حیوانات را کاهش دهند. در نتیجه‌ی این مبارزات سیاسی، برخی از نتایج مهم در بهبود رفاه

حیوانات در سراسر جهان به دست آمده است. کنار گذاشتن قفس در بخش دامداری صنعتی در برخی کشورها، این واقعیت که بسیاری از کشورها از پستانداران وابسته به نخستین سانان به دلیل شباهت‌هایشان به انسان، حمایت ویژه می‌کنند و بسیاری از گونه‌های در معرض خطر انقراض تحت حمایت ویژه هستند، به لطف چنین مبارزات سیاسی حاصل شده است. به‌طور مشخص، تصمیم اتحادیه‌ی اروپا برای کنار گذاشتن قفس در سال ۲۰۱۲ و این واقعیت که مک‌دونالد اعلام کرده است که تمام رستوران‌هایش از فروشندگان که ۴۵۰ سانتی‌متر مربع فضای قفس برای جوجه‌ها فراهم می‌کنند، تخم مرغ می‌خرند، نمونه‌هایی از چنین اقداماتی هستند (دگرازا، ۲۰۰۶، ۱۲).

باین‌حال، در سطح جهانی، در جهان سرمایه‌داری معاصر باید گفت که مبارزات برای رفاه حیوانات تا حد زیادی شکست خورده است. هنگامی که جمعیت حیوانات موجود در نظر گرفته شود، درک چگونگی شکست مبارزات علیه سرمایه‌داری دشوار نیست. به‌عنوان مثال، درحالی‌که جمعیت انسان از دهه‌ی ۱۹۶۰ دو برابر شده است، جمعیت حیوانات وحشی به میزان یک‌سوم کاهش یافته است (دونالدسون و کیملیکا، ۲۰۱۶، ۱۰). علاوه‌بر این، سیستم دامداری صنعتی برای افزایش و پاسخ‌گویی به تقاضای گوشت در بسیاری از کشورها به توسعه‌ی خود ادامه می‌دهد. تولید جهانی گوشت از دهه‌ی ۱۹۸۰ سه برابر شده است و امروزه ۵۶ میلیارد حیوان (بدون احتساب آبیان) سالانه برای خوردن کشته می‌شوند (همان، ۱۲). شرکت‌هایی که سعی در کاهش هزینه‌ها یا یافتن محصولات جدید دارند، به‌دنبال راه‌هایی برای بهره‌برداری مؤثرتر از حیوانات در بخش‌های دامداری صنعتی، کشاورزی، تحقیقات تجربی و بخش‌های سرگرمی هستند (همانجا).

فلاکت حیوانات به نظر من، به حد مطلوب کاهش نخواهد یافت مگر اینکه فرایند کالایی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی طبیعت، کار حیوانی و انسانی حذف شود. اهمیت نظریه‌ی اجتماعی مارکس در این زمینه مجدداً از توضیح آن در مورد چگونگی شکل‌گیری آن مناسبات اجتماعی که سرمایه‌داری را از بین خواهد برد، ناشی می‌شود. در عین حال نظریه‌ی اجتماعی مارکس این پتانسیل را دارد که رفاه حیوانات را به سطح حداکثر

برساند زیرا نظریه‌ی او در این زمینه دارای پتانسیل تغییر شرایط منفی ناشی از سرمایه‌داری برای حیوانات می‌باشد. در انجام این کار، این کتاب دو هدف اساساً مرتبط با یکدیگر دارد. اولین مورد این است که از منظر مارکسیستی سهمی نظری در موضوع حیوانات ایفا کند. بدون شک، بسیاری از نظریه‌های رفاه حیوانات مبتنی بر بینش مارکسیستی را می‌توان توسعه داد. به همین دلیل است که این کتاب تنها به دنبال تدوین یکی از رویکردهای مارکسیستی به موضوع فعلی حیوانات است. هدف دوم کتاب ارائه‌ی دیدگاهی در مورد چگونگی ایجاد یک صورت‌بندی اجتماعی است که رفاه حیوانات را افزایش می‌دهد. در راستای این دو هدف مرتبط، کتاب از چهار فصل اصلی تشکیل شده است.

در فصل اول با عنوان «چرا به نظریه‌ی مارکسیستی رفاه حیوانات نیاز داریم؟» ویژگی‌های اساسی رویکردهای نظری کنونی توضیح داده شده است. همچنین این فصل است که روشن می‌کند چرا ایرادات استدلال‌های کنونی به ضرورت نظریه‌ی مارکسیستی رفاه حیوانات منجر می‌شود. بنابراین، رویکرد مبتنی بر فایده‌گرایی سینگر (۱)؛ رویکرد مبتنی بر حق ریگان (۲)؛ رویکرد مبتنی بر فضیلت هارتهاوس (۳)؛ رویکرد مبتنی بر شهود دگرازا (۴)؛ و رویکرد مبتنی بر شهروندی با تدوین دونالدسون و کیمیلکا (۵) به‌منظور تحلیل رابطه بین سرمایه‌داری و مسئله‌ی حیوانات امروزی در این فصل مورد بحث قرار گرفته است.

در فصل دوم تلاش شده است تا رابطه‌ی بین نظریه‌ی اجتماعی مارکس و رفاه حیوانات روشن شود. براین اساس، این بخش از کتاب تحت سه عنوان فرعی تنظیم شده است که ویژگی‌های اصلی رویکرد مارکس به موضوع حیوانات را توضیح می‌دهد. تحت عنوان «آیا مارکس انسان‌محور و گونه‌پرست است؟ یا نظریه‌ی مارکس در مورد وجود نوعی به ما چه می‌گوید؟» ادعا می‌شود که درک مارکسیستی از رابطه‌ی انسان و حیوان در چارچوب دیالکتیک طبیعت - انسان - حیوان، فرضیه‌هایی را که ادعا می‌کنند نظریه‌ی مارکس انسان‌محور و گونه‌گرایانه است، رد می‌کند. درعنوان فرعی دوم، «کار انسانی به‌عنوان مبنای هستی‌شناختی برای دیالکتیک حیوان - انسان»، اهمیت رویکرد دیالکتیکی مارکس که در آن کار انسانی را مقوله‌ای هستی‌شناختی و تاریخی می‌داند،

به تفصیل مورد بحث قرار داده است تا جنبه‌های فلاکت حیوانی امروزی را روشن کند. مطابق با استدلال‌های مطرح شده در عنوان فرعی اول، در آخرین عنوان فرعی «گسست تاریخی از کار انسانی در قالب دیالکتیک انسان - حیوان» توضیح داده شده که چگونه نقش کار انسان به‌عنوان موضوع اساسی در دیالکتیک انسان - حیوان پس از ظهور جوامع طبقاتی در تاریخ تغییر یافته است. اهمیت وضعیت بیگانگی انسان که در نتیجه‌ی جدایی انسان از کار به‌دلیل انتقال ابزار تولید به مالکیت خصوصی در دیالکتیک انسان - حیوان پدید آمده است، موضوع دیگری است که در آخرین عنوان فرعی توضیح داده شده است.

فصل سوم این مطالعه به تحلیل رابطه بین سرمایه‌داری و فلاکت حیوانات می‌پردازد. این بخش با عنوان «کالایی‌سازی کار انسان، حیوانات غیر انسانی، و طبیعت» روشن می‌کند که چگونه رابطه‌ی دیالکتیکی طبیعت - انسان - حیوان در مقایسه با رابطه‌ی انسان - حیوان در جوامع پیش‌سرمایه‌داری، با ظهور روند کالایی‌سازی سرمایه‌دارانه، ابعاد جدیدی یافته است. همچنین، در همان بخش بحث شده که چگونه «وحدت سرنوشت انسان - حیوان» (این اصطلاح به‌طور مفصل در این فصل مورد بحث قرار گرفته است) با «روند حصارکشی» تقویت شد. هدف اصلی بخش دوم با عنوان «سرمایه‌داری به‌عنوان فرایند تشدید بیگانگی انسانی در چارچوب دیالکتیک انسان - حیوان»، این است که توضیح دهد که در زمینه‌ی نظریه‌ی بیگانگی مارکس چگونه فرایندهایی که با گسست از کار انسان پدید آمد در سرمایه‌داری تشدید شد. مهم‌تر از آن تأثیرات چنین بیگانگی تشدید یافته‌ای از کار انسانی، طبیعت و جامعه به‌طور مفصل در چارچوب دیالکتیک حیوان - انسان در این بخش مورد بحث قرار می‌گیرد. در آخرین بخش از فصل سوم، «سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی راهی بالقوه برای ساختن دیالکتیک جدید انسان - حیوان» استدلال می‌شود که علی‌رغم تمام تأثیرات منفی بر فلاکت حیوانی، نظام سرمایه‌داری دارای نیروهای مولد بسیار توسعه‌یافته‌تر از جوامع سنتی پیش‌سرمایه‌داری است و هنوز این پتانسیل را دارد که راه را برای ساختن صورت‌بندی سوسیالیستی از نظر افزایش رفاه حیوانات هموار کند.

در نهایت، فصل چهارم کتاب چارچوبی برای مبارزه‌ی عملی در ایجاد یک

صورت‌بندی اجتماعی جدید برای افزایش رفاه حیوانات در چارچوب این پرسش ارائه می‌کند که «برای رفاه حیوانات چه می‌توان کرد؟» براین‌اساس، این بخش در سه عنوان فرعی تنظیم شده است. در بخش اول، استدلال می‌شود که جامعه‌ی مدنی در کشورهای سرمایه‌داری معاصر می‌توانند در زمینه‌سازی مبارزات سیاسی علیه نظم بورژوازی موثر باشند. اهمیت تدوین گرامشی از جامعه‌ی مدنی و تدوین آلتوسر از مفهوم ایدئولوژی در ایجاد ضدذهن‌مونی برای طبقه‌ی کارگر دو موضوع مهمی است که در این بخش مورد بحث قرار می‌گیرد. در بخش دوم، موضوع مواضع سیاسی جنبش‌های اجتماعی جدید، به‌ویژه حامیان حقوق حیوانات و جنبش‌های زیست‌محیطی مطرح می‌شود. مهم‌تر از آن، در زمینه‌ی رفاه حیوانات، اهمیت راهبردی ایجاد جنبش‌های اجتماعی جدید که بر موقعیت سیاسی طبقه‌ی کارگر در جوامع سرمایه‌داری امروزی تأثیر می‌گذارند، در این بخش برجسته می‌شود. در بخش آخر، یک استراتژی سیاسی تدوین می‌شود که چگونه سوژه‌ها/عواملی که خود را اعضای طبقه‌ی کارگر نمی‌دانند بلکه در نهایت کارکن می‌دانند، می‌توانند به اجزای طبقه‌ی کارگر تبدیل شوند تا دیالکتیک انسان - حیوان را از طریق یک گفتمان وجودی که در آن کار انسانی به‌عنوان یک مبنا/مقوله‌ی هستی‌شناختی توضیح داده می‌شود، دوباره برپا دارند.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ی مقدمه‌ی کتاب زیر است:

Mehmet Kanatli, *The Poverty of Animals Towards a Marxist Theory of Animal Welfare*, Routledge (2023)